

سفرنامه الکساندر برنز (1834 م)

برگردان: دکتور لعل زاد

لندن، فبروری 2014

فصل نهم – توقیف در سلطنت بخارا

توقیف کاروان

سه مارش (سفر) کوتاه ما را به خانه قافله باشی کاروان آورد، در یک روستای کوچک بنام میرآباد که دارای 20 خانه بوده، در ناحیه قره قل قرار داشته و 40 میل از بخارا فاصله داشت. آنچه باعث مایوسی شد، کشف این نکته بود که در شام سفر، تمام بازرگانان با در نظر داشت اقدامات آخر خان خیره اعلام خطر کرده و از پیشروی صرف نظر کردند. زیرا آن شخص در بازرسی محموله های یک کاروانی که از پارس می آید، یک مقدار خاک کربلای مقدس را کشف میکند که با اجناس دیگر بسته بندی شده و مطابق گمرک، نقض مقررات پنداشته میشود. اما احتیاط زیاد در تفاوت مسلمانان ارتدوکس (سنتی)، اثرات متضاد داشته است. بخش اعظم اموال آنها غارت شده و از آنجائیکه تعداد زیاد بازرگانان ما پارسی یا شیعه بودند، تصمیم گرفتند که خطر را قبول نکرده، منتظر بیرون رفتن ارتش و یا اطمینان حفاظت اموال ایشان با مهر خان شدند. گزینه آخری، احتمالی ترین وسیله رفع اضطراب ما بوده و این موضوع در شورای عمومی مورد بحث قرار گرفت.

شورای بازرگانان

تمام بازرگانان در کلبه که ما زندگی میکردیم، جلسه تشکیل دادند؛ زیرا وزیر در مورد ما تذکرات صمیمانه داده بود. این جلسه، منظره بسیار جالبی برای دیدن این آقایان بود: با تازیانه در دست و موزه ها در پا، موضوع مهمی را بحث میکردند. پس از مناقشه زیاد فیصله شد تا یک نفر بحیث نویسنده یک نامه به افسر خان خیره تعیین شده و او جای خود را در وسط شورا اشغال کرد. او قلم خود را کشیده و وعده داد که یک نامه بنویسد و از دیگران تقاضای متن کرد، اما هیچکسی نتوانست متن آنرا دستور دهد. حدود نیم ساعت در باره سبک نامه گذشت، تا اینکه به من رجعت داده شد؛ من برای شان گفتم که هیچ گونه دانشی در این مورد ندارم، چون ما در زبان خویش به بالاترین مقامات هم با یک عنوان ساده و نام آنها اکتفا می کنیم. سرانجام تصمیم گرفته شد که نامه زیر عنوان درخواست بوده و پس از مناقشات زیاد، چنین نوشته شد:

"درخواست بازرگانان به یوزباشی مرو. امیدواریم شما سلامت باشید! برای ما اطلاع رسیده، کاروانی که اخیرا به سمت بخارا روان بوده، نه تنها گرفته شده، بلکه یک مالیه 4.5 طلا بر هر شتر نیز وضع شده، بارهای بازرگانان در جاده عمومی باز شده و بعضی از آنها از بین برده شده است. با شنیدن این خبر، دو کاروان مسیر مشهد از ترس توقف کرده و ما این نامه را توسط یک ترکمن به اطلاع شما می رسانیم. شما لطف نموده و توسط یک نامه بما بگوئید که چه مقدار مالیه بالای ما وضع خواهید کرد؛ اگر عالی شان خان اورگنج (خان حضرت) چنین چیزهای را فرمان داده باشد، برای ما اجازه عبور دهند تا با پرداخت چنین مالیه، خوشحال هستیم که قبلا آنها بپذیریم. وقتی جواب شما برسد، مطابق آن پیشروی خواهیم کرد. شورای بازرگانان. سلام بر شما!"

دیده میشود که آسیائی ها در مسایل مهم به نتیجه رسیده و خود را از لاف و گزافه گوئی های معمول خود نجات میدهند. وقتی نوشته بصورت بلند خوانده شد، یک فریاد عمومی "بارک الله" بلند شده و بعدا 5 یا 6 ترکمنی که در جوار دروازه نشسته بودند، به ارتباط انتقال آن مشوره کردند. یکی از آنها موافقه کرد که میتواند جواب آنرا در 8 روز بیاورد؛ فاصله محل 60 فرسخ (240 میل) بود. برای این خدمت او باید مبلغ 3 طلا داده شود. وقتی موضوع دومی فیصله شد، حاضرین دست های خود را بلند کرده، دعا نموده و ریش های خود را لمس کردند. امور ملت ها نمی تواند بجز از چنین شورا های صادقانه حل گردد که در اینجا بررسی گردید. چنین چهره های مکدر، چنین حدس و گمان ها، چنین دودهای تنباکو، چنین مناقشه در باره واژه ها و چنین اختلاف نظر در باره مسایل: یکی طرفدار لحن مدبرانه، دیگری طرفدار لحن التماسانه و سومی هم طرفدار جزئیات خروج و ورود به تمام مسایل. سرانجام نظر یک ملای هوشیار که عمر دراز زندگی خود را سپری کرده و احساس زیادی نسبت به دیگران داشت، مورد توافق اکثریت قرار گرفت. آیا میتوان باور کرد که پس از این منظره جدی و خنده دار، این بزرگان حاضر نشوند برای ترکمن های حامل نامه پاداش بدهند: آنها حاضراند یک ماه منتظر باشند، نسبت به اینکه از مفاد خود کم کنند؛ سرانجام چنین فیصله شد که من باید پول آن را بپردازم. برایم قابل تعجب بود که هرگونه جوابی برای ایشان مقابله با مردمانی بود که آنها را بطور متفق الرای ستمگر و وحشی در نظر میگیرند. پس از اینکه قاصد ارسال گردید، تمام بازرگانان عمده کاروان به بخارا برگشته و ما در یک روستای گمنام تاتار باقی ماندیم تا تصمیم بگیریم که در مسکن فعلی خود بمانیم یا به مرکز برگردیم. ما تصمیم گرفتیم که گزینه اولی را گزیده و افکار خود را متوجه توقیف بدشاندی خود سازیم.

کشور بین بخارا و اکسوس

در سفرمان از بخارا فرصت یافتیم تا به دانش خویش در باره کشور بیافزائیم. ما به فاصله 4 یا 5 میل از شهر داخل مسیری شدیم که زمانی مهد فوق العاده ثروت و ویرانی بوده است. زمین های طرف راست ما توسط کاریزهای کوهیک آبیاری میشود؛ بطرف چپ ما گرد و ریگ در بالای یک منطقه خلوت و دلتنگ میوزد. ما پس از یک سفر 20 میل در جهت جنوب- غرب خود را در سواحل دریای سمرقند یافتیم که شاعران آنرا "زرافشان" خوانده اند؛ اما ما باید نام آنرا به برکت غیرقابل مقایسه سواحل آن نسبت به معادن گرانبهای آن اختصاص دهیم. عرض این دریا بیش از 50 یارد نبوده و قابل گذر نیست. این دریا تا اندازه زیادی شکل یک کانال را دارد؛ چون کمی پائین تر، آب آن بواسطه یک بند احاطه شده و با مراقبت در بین مزرعه های همجوار توزیع شده است. باریکه ها یا توته های زمین های زراعتی در هر کنار آن دارای پهنای حدود یک میل یا کمتر از آن است؛ زیرا دشت در تقرب خود به دریا فشار میآورد. تعداد محلات مسکونی زیاد بوده و هر مسکونه مثل کابل توسط دیوار خشت آفتابی احاطه شده است؛ اما خانه ها مثل آن مملکت نه پاک اند و نه قوی. در این موسم (جولای) هر نقطه مزروعی در زیر خریزه های عظیم بخارا ناله می کند که تعداد زیاد آن در کاروان های شتران به شهر انتقال میشوند. خاک مملکت متنوع است، اما در جوار دریا، سخت و ریگی است. من دیدم که تمام جغله ها تیز و زاویوی بوده و تا اندازه زیادی با آنهاییکه تحت تاثیر آب بوده اند، تفاوت دارد. مسیر مستقیمی که ما بطرف اکسوس دنبال میکردیم، ما را از کوهیک دور می ساخت؛ اما پس از قطع یک نوار تپه های ریگی (به عرض 3 میل)، باز هم در بالای آن قرار گرفتیم. بستر آن کاملاً خشک بود؛ چون بند قره قل که از آن عبور کردیم، مانع خروج آب کمی در این موسم میشود. ما یافتیم که این دریا به عوض جریان بطرف اکسوس، یک جهیل بزرگ بنام "دنگیز" (واژه ترکی جهیل) را تشکیل میدهد که ما در جوار آن خیمه زده بودیم. قسمت های پائینی دریا مقدار آب بسیار کم داشته و فقط در موسم های معین است که آب آن به ناحیه قره قل

جریان می یابد. ما حالا در بین ترکمن های زندگی می کردیم که منطقه بین اکسوس و بخارا را در بر میگیرد. آنها از خانواده های بزرگی که به آن تعلق دارند، فقط بخاطری فرق می کنند که در خانه های دایمی مسکون بوده و رعیت صلح جوی شاه بخارا میباشند. حدود 50 "رباط" مختلف یا خوشه های مسکونه های آنها در مقابل ما قرار دارد؛ ما حدود یک ماه در جوار آنها و جامعه آنها گذراندیم بدون اینکه دشنام یا آزاری ببینیم، بجز از تمنیات نیک آنها. این موضوع در حالت غیرمحافظوی ما، میتواند اعتبار بزرگی برای بومیان ترکستان باشد.

تعامل با ترکمن ها

در بخارا توجه زیادی را بر این میذول داشتیم تا رفتار و عادات شهروندان را مشاهده کنیم؛ اما در این منطقه، حالا فرصت های ملاحظه از عادات دهقانان را داشتیم. ما برای اینها توسط رئیس ترکمن معرفی شدیم که با او در بخارا آشنا شده بودیم. او و قافله باشی در جریان روز 2 یا 3 مرتبه بما سر زده و با خود چیزهای را می آورد که جدیداً در مارکیت های همجوار پیدا میشد؛ ما تمام روز نشسته و از نوشیدن چای لذت می بردیم. لذا ما با تعداد زیاد خواص قبایل ترکمن آشنا شدیم؛ من در واقع احساس علاقمندی به امورات و عرصه های تعداد زیاد افرادی پیدا کردم که با آنها معاشرت داشتم. نام های قبایل و محلات که زمانی بسیار دور معلوم می شدند، حالا با جستجو در اختیار ما قرار داشتند. رئیس ترکمن که آقای مراسم ما در این موارد بود، دارای خصوصیات زیر بود: او همراهی کاروان بود تا برادران خود را هدایت کرده و مانع غارت ما شود؛ اما بزودی دریافتیم که خود او هیچ فرقی در باره "مال من و تو" ندارد؛ چون او هم اکنون سه طلا را برای خود مناسب دانسته بود که از من بخاطر استخدام توسط قافله باشی درخواست کرده و خود او نیز یک ترکمن بود. با آنهام ایرنظر (نام دوست ما) یک همراه مفید و سرگرم کننده بود. او یک مرد بلند استخوانی بوده و حدود 50 سال داشت، با یک قیافه مردانه و ریش مقبول که با گذشت سال ها سفید شده بود. او در سالیان اولی عادت قبیله خود را دنبال کرده و در تاخت و تاز های "الامان" (غارتگری) کشورهای هزاره و قزلباش سهم داشته است؛ یکتعداد زخم های ترسناک در سر او نشان دهنده طبیعت خطرناک آن کارها بوده است. ایرنظر حالا شغل ایام جوانی و گرایش نژاد خود را ترک کرده است. اما با وجود اینکه او خانواده خود را به مرو انتقال داده، بحيث یک ترکمن مدنی و اصلاح شده، هنوز هم سیما و سخن او مثل یک جنگجو است. خود او برای سالیان درازی کاروان ها را به پارس و کسپین بدرقه کرده است؛ ما با داشتن چنین رهنمائی، فرصت های زیادی برای مشاهده مردمان دلچسبی داشتیم که او یک عضو آن بوده است. قافله باشی یک شخص کمتر اجتماعی بوده و در پهلوی آن تجارت زیاد داشت؛ اما ما نمی توانستیم بی تفاوتی او به مقابل خود را با دلچسبی مهربانانه دوست پیر ما (حیات) در تناقض ببینیم. قافله باشی با وجود حکم وزیر بخارا، ما را در مسکن منزوی گذاشته و با شتران خود برای تامین نمک به سواحل اکسوس رفت: ما هیچ کسی دیگری بجز از رئیس ترکمن بیکاره نداشتیم که مراقب ما باشد.

آشنائی یک ترکمن

یکی از بازدید کنندگان فوق العاده ترکمن ما یک مرد بالغ و رُک گو بود. نام او سبحان ویردی قلیچ بود که معنای آن "شمشیر داده شده توسط خدا" میباشد؛ چهره او مثل یک میگسار سرخ و گلگون بود، با وجودیکه او میگفت هرگز به شربت ممنوعه انگور لب نزده است. او فقط به ترکی صحبت می کرد؛ دانش محدود من در آن زبان به یک ترجمان ضرورت داشت: اما پس از چند ملاقات، تقریباً همدیگر را می فهمیدیم و هیچ بازدید کننده دیگری نسبت به ویردی قابل پذیرش تر نبود که او حملات خود بالای قزلباش ها را با هیجان خاصی نقل میکرد. او گفت،

"ما یک ضرب المثل داریم که یک ترکمن در پشت اسپ نه پدر خود را می شناسد و نه مادر خود را"؛ از یک دو بیتی ترکی که با انرژی نقل کرد، ما احساس نژاد او را درک کردیم:

"قزلباش ها ده برج دارند؛ در هر برج فقط یک برده گرجی وجود دارد:
قزلباش ها چه قدرت دارند؟ بیائید به آنها حمله کنیم!"

ویردی مربوط قبیله سلور، نجیب ترین قبیله ترکمن بود؛ او عادت داشت بگوید که نژاد او بنیاد گذار امپراتوری عثمانی در قسطنطنیه است. در ادعای او هیچ چیز غیرمحمولی وجود ندارد؛ روایات و باورهای مردم همیشه ارزش نوشتن و ثبت دارد. وقتی من جزئیات شیوه دستگیری قزلباش را پرسیدم، این ترکمن با کمال خوشی خود را تکان داده و آهی کشید از اینکه حالا سن او مانع انجام جنگ ها بالای چنین کافران میشود. گذشت سال ها تا اندازه کمی تعصبات او را ملایم ساخته بود؛ چون او افزود که اگر چنین کارهای مخالف قوانین خدا و قرآن باشد، او شک ندارد که روزه و نماز او این گناهان را جبران و پاک می کند. ویردی حالا صاحب چند رمة گوسفند و شتر بود؛ چون عمر او دیگر اجازه ادامه تاخت و تاز (چپاو) را نمیداد، پسر خود را به آن وظیفه گماشته بود. او برایم گفت که شتران و گوسفندان او ارزش تعداد زیاد بردگان را دارد، این اسپ را در بدل سه مرد و یک پسر (غلام) و آن دیگر را در بدل دو دختر (کنیز) خریداری کرده است؛ چنین است شیوه ارزش گذاری اموال ایشان. من بهنگام توضیح قیمت حیوانات این دزد و رهن خندیده و پرسیدم، برایم بگوید، اگر من اسیر یک ترکمن شوم، ارزش من چقدر است؛ او گفت که ما مردمان بسیار خوبی هستیم و برده نمی شویم؛ من علت قدردانی او از مردمان خود را ندانستم. اما برایش گفتم، "شما مطمئنا یک سید، یکی از اولاده مقدس پیامبر مقدس تان (علیه السلام!) را نمی فروشید، اگر او در جمع اسیران قرار گیرد؟" او جواب داد، "چه، مگر خود قرآن مقدس فروخته نمیشود؟ چرا من از فروش یک سید کافر صرفنظر کنم، تا صداقت خود را با ارتداد خود تحقیر سازد؟" اینها مردان از جان گذشته اند؛ جای خوشبختی است که آنها در بین یکدیگر تقسیم شده اند، در غیر آن آنها چه شرارت بزرگی بالای هموعان خود خواهند کرد. این خانواده بزرگ نژاد انسانی از سواحل کسپین تا بلخ زندگی دارند؛ تبدیل محل سکونت آنها مثل گرایش شان، آنها را سریع میسازد.

ترکمن های ایرسری

قبیله که حالا ما با ایشان زندگی می کنیم، بنام ایرسری یاد میشود؛ ما برای اولین بار در یک کشور اسلامی بانوان بدون حجاب دیدیم: اما این یک عادت غالب در تمام قبایل ترکمن است. من در هیچ قسمت جهان، نژاد خشن تر و سالم تر از دوشیزگان اینها ندیدم، با وجودیکه آنها از زنان هموطن رکسانه زیبا، ملکه افسونگر الکساندر اند. ایرنظر رئیس ترکمن ما برای کم ساختن دلتنگی خویش عاشق یکی از این زیبا رویان شده، درخواست یک کار جادوئی از من گردیده و شک نداشت که من میتوانم برایش انجام دهم تا محبت دختر فراهم شود. من با عشق و سادگی این پیرمرد خندیدم. این زنان دستار بر سر می کنند؛ یک لباس شایسته و مناسب که اندازه آن توسط همسایگان آنها در جنوب اکسوس افزایش مییابد، البته من باید ملاحظه خود را تا هنگام ورود به کشور آنها حفظ کنم. ایرسری ها اکثریت عادات ترکمن ها را با خود دارند، با وجودیکه همجواری آنها با بخارا تا اندازه در مدنی بودن قسمی آنها نقش دارد. ما در کاروان خویش 5 یا 6 ترکمن از جنوب اکسوس داشتیم؛ اگر این زادگان دشت، تقوای مهمان داری در خانه خود را رعایت میکنند، فراموش نمی کنند که این قرصه ایشان در خارج است؛ لذا ایرسری ها درواقعیت حق داشتند از توقیف کاروان ما شکایت داشته باشند. هر صبح یک نفر از دسته ما شمشیر خود را گرفته و به خانه یک ترکمن میرفت؛ یک علامه شناخته شده در بین

این مردم که آن آقا باید یک گوسفند را بکشد و بیگانه ها در خوردن آن کمک خواهد کرد. غیر ممکن است که یاد داشت رد گردد و ضیافت شب برگزار نشود. ما به این مهمانی ها دعوت نشدیم، زیرا خاص ترکمن ها بود؛ اما آنها غالباً یک های این ضیافت ها را برایمان ارسال می کردند. ما فرصت های زیادی داشتیم تا از تعامل خوب این مردم در مقابل خویش ابراز نظر کنیم. آنها میدانستند که ما اروپائی و عیسوی هستیم و با صحبت در باره ما، آنها هنوز هم اصطلاح "ایشان" را بکار میبردند که یک نام محترم برای خواجه و اشخاص مقدس است. یک پارسی که ترکستان را میبیند، باید دست های خود را بهنگام نماز یکجا سازد و چند عادت دیگر خویش را کنار بگذارد که بعضی از آنها بسیار پاک نیستند؛ آنها برای این عبادات خویش تحمل و حمایت دولت را دارند. یک عیسوی باید با احترام در باره اسلام صحبت کند و از مناقشات پرهیزد تا عین تعامل را متوقع باشد. پارسی ها از نگاه عقیده به چنین برخوردی سفارش میکنند. قوانین آنها میگوید، "اگر 70 شیعه و یک سنی باشد، تمام دسته مکلف است بخاطر یک نفر خود شان را پنهان (تقیه) کنند". ما خود را مکلف با چنین قیوداتی نیافتیم، اما با کمال خوشی با عادات مردم تطابق کردیم؛ زیرا مقدسات یک ملت همیشه قابل احترام است.

بردگی در ترکستان

با وجودیکه روستای که ما حالا در آن مقیم هستیم، نمیتواند گنجایش بیشتر از 20 خانه را داشته باشد، در اینجا 8 برده پارسی وجود دارد؛ قرار معلوم این مردان بد بخت با عین تناسب در تمام کشور توزیع شده اند. اینها بحیث زارعین استخدام شده و در این زمان تمام روز مصروف جمع آوری غله می باشند، با وجودیکه ترمامیتر درجه 96 را در داخل خانه ها نشان میدهد. سه یا چهار نفر آنها با ما ملاقات داشته و من نامه های از آنها برای دوستان شان در پارس گرفتم که بعدا سپرده شدند. یکتعداد این بردگان یکمقدار پول جمع آوری کرده و خود را باز خرید می کنند: چون پارسی ها نسبت به از بیک ها تیزتر بوده و در بهره برداری از فرصت های خود ناکام نمی مانند. در میرآباد دو یا سه برده، مبلغی جمع آوری نموده و شاید بتوانند آزادی خود را بخرند؛ با آنها کاملاً آماده اند که با استفاده از فرصت به پارس برگردند، من هرگز از این مردم نشنیدم که در مکالمات مختلف من با آنها شکایتی از برخورد در ترکستان داشته باشند. این درست است که بعضی از آقایان آنها در باره اوقات عبادت آنها و رعایت تعطیلات گفته شده در قرآن اعتراض دارند، زیرا این حرمت باعث محرومیت ایشان از یک بخش کار و زحمات آنها میشود؛ اما آنها هرگز لت و کوب نشده و لباس و غذا داده میشوند، چون آنها به خانواده تعلق داشته و غالباً با مهربانی زیاد معامله میشوند. گفته میشود که تمرین یا عمل برده سازی پارسیان قبل از تهاجم از بیک ها نامعلوم است؛ بعضی ها میگویند که این موضوع برای یکصد سال ادامه نداشته است. یکتعداد روحانیون از پارس دیدن کرده و شنیده که به سه خلیفه اولی در محضر عام ناسزا گفته میشود؛ آنها بهنگام بازگشت توسط شورای مذهبی "فتوا" یا اجازه فروش تمام چنین کافران را صادر کرده است. سر جان شاردین برای ما میگوید، وقتی یک پارسی یک نیزه میاندازد، او غالباً فریاد میزند، "این به قلب عمر میروند". خود من نیز تعداد زیاد جملات مشابه را شنیده ام؛ از آنجائیکه گزارش روحانیون بخارا حقیقت دارد، خود پارسیان مصیبت های موجود بالای خود را آورده اند. گفته میشود، یکی از شهزادگان پارسی در آخرین ارتباطات با خان اورگنج، چهار کتاب مقدس مسلمانان را برایش می فرستد، وصیت نامه کهنه و جدید {تورات و انجیل}، زبور داود و قرآن و تقاضا نموده که نشان دهد در کدام یک از این کتب مقدس قوانین بردگی یافت میشود، آنطور که به مقابل پارسیان اجرا میگردد. خان مشکلات را با این جواب حل کرده، این عادت است که او علاقه در ترک آن ندارد؛ چون پارسیان قدرت سرکوب آنرا ندارند، احتمال زیاد وجود دارد که ادامه داشته، باعث ضرر و رسوائی کشورش شود. گفته شده که بردگی اسلامی تا اندازه زیادی با بردگی سیاهان فرق

دارد، اما این ملاحظه نادرست است؛ دستگیری باشندگان پارس و تبعید جبری آنها در بین بیگانگان، جاییکه دین و مقدسات آنها احترام نمیشود، مانند تجارت بردگان افریقائی یک عمل نفرت انگیز و نقض حقوق بشر و آزادی های اواست.

موسیقی دوستان همسفر

اگر عادات و رفتار مردمی که در بین آنها مقیم بودیم یک موضوع دلچسب بود، در اینجا یکتعداد افراد مربوط به کاروان نیز وجود داشتند که مستحق ذکر اند، کسانی که مانند ما بعوض برگشت به بخارا ترجیح دادند، باقی بمانند. این مردم بومیان مرو در صحرا یا دقیق تر اولاده آن مردم ناقلی اند که توسط شاه مراد حدود 40 سال قبل با زور به بخارا رانده شده و حالا حرفه ترین بخش آن مردم را تشکیل میدهند. اینها مردان شرایط نبوده و خود را با رفتار کاملاً شرقی یعنی گذراندن ساعات بیکار با گفتن داستان ها و تقلید حال و احوال خان بخارا سرگرم می سازند. گاهی نقش شاه را بازی می کند، گاهی نقش داد خواه و گاهی نقش مجازات شونده را، و به این ترتیب یک روز کامل را با این شیوه و جریان بدون وقفه نشاط و خوشحالی می گذرانند. بچه ها قبل از شام میتوانند نزاع کنند؛ اما وقتی شام فرا میرسد، در بیرون یکجا شده و به گیتار و بعضی آهنگ های ترکی گوش میدهند. سبک اجرای آن با آنچه من در هر کشور دیده ام، فرق دارد؛ آواز خوان در پیش روی نوازنده قرار می گیرد، طوریکه زانو های آنها تماس کرده و صدا توسط یک رهنما به او انتقال میشود، وقتی او یاد داشت های او را پیش میآورد. ترکی یک زبان جنگی (ستیزه جو) بوده و از نگاه هماهنگی صدا دار است. برایم گفته شد که آواز خوان در باره عشق میخواند و موضوع در باره هر چیز است.

دسته ما

شرایط دسته کوچک ما شاید زمینه زیادی برای کنجکاو و بازتاب داشت و آنهم در بین مردم عجیبی که ما زندگی می کردیم. ما بهنگام غروب توشک های خود را هموار کرده، آقا و خدمه یکجا میشدیم تا در محدوده دایره خویش آشپزی کرده و بخوریم. ما در یک کشور دور، در یک روستای گمنام تاتار، در هوای آزاد خوابیده، بدون بدرقه زندگی کرده و هفته ها را بدون آزار گذرانیدیم. قبل از اینکه کسی وارد چنین صحنه شود، مفکوره های مبهم و نامعینی بوجود میآید که باعث ایجاد برداشت های عجیب میشود؛ اما وقتی در بین آنها باشیم، آنها هیچ چیزی معلوم نمیشوند. ما در هر جایی که بودیم، در دسترس مردم قرار داشتیم، در هر کشوری یکتعداد احمق و دارای افکار متقاطع وجود دارد که میتواند بیکبارگی تمام برنامه ها و طرح های خوب ما را خنثی سازد. ما با مردم مخلوط شده و اختلاط دوامدار باعث موجودیت خطرناک برای ما بود؛ با آنها ما تمام آنها را به خوشی سپری کردیم. در واقعیت، زنجیر حوادث اتفاقی که برای آنها نمیتوانیم بجز از احساس سپاس گذاری داشته باشیم، با حالت آرام کشورهای که از طریق آنها گذشتیم، علت اساسی شانس خوب ما بوده است؛ چون اعتماد و احتیاط با وجود اینکه مهمترین ضروریات یک مسافر است، در یک کشوری که با فرقه ها و اغتشاش پاره شده، سودی ندارد. تجربه ثابت ساخت، برای بعضی برنامه های که قبلاً برای سفر توافق شده بود باید تاسف کرد، چون بسیار کم مشکل است خصوصیات یک آسیائی را نسبت به آنچه من باور داشتیم، تعیین کرد. مردمی را که ما دیدیم قابل تحقیق نبودند؛ اما اگر راضی شویم که چنین برنامه عملی باشد، متیقن شدم که این موضوع لذت بسیار کمی در بر خواهد داشت. ما خطرات محدودی در مورد محموله خویش داشتیم، با وجودیکه ظروف آشپزی کمی داشتیم، بعضی اوقات باعث دلسوزی گرایش کشور ما میگردد. ما در حقیقت مثل یک آسیائی زندگی کرده و چندین شام از "کباب" های بازار داشتیم؛ اما هندوستانی وفادار من که زمانی رئیس خدمه ها بود و حالا آشپز

و خدمتکار است، عادت داشت نان شب های بسیار خوش طعمی را بخاطر داشته باشد که من می خوردم و مواد را از بازاری بگیرد که ممکن است مطلوب نباشد. ما بطور مداوم از این تجملات ممانعت کردیم. ما حتی در بخارا یک صبحانه ماهی، تخم، قهوه، کنسرو و میوه داشتیم، باوجودیکه نباید باور داشت ما همیشه چنین مجال و پرخرج گذران میکردیم. دسته ما از آنزمان که من درکنار اندوس تشریح کردم، بطور قابل ملاحظه کاهش یافته؛ یکی از هندیان مسیر خود را از کابل برگرداند و سرمای سوزان هندوکش خدمه دکتور را ترساند که یک بومی کشمیر بود. در غیر آن ما باید بزرگترین تصدیق را برای حوصله و استقامت کسانی که انتخاب کرده بودیم، داشته باشیم. در جمله اینها قابل توجه ترین، موهن لال، یک هندوی دهلی بود که یک روحیه عالی و دلچسپی را در به عهده گرفتن وظایف به نمایش گذاشت. او به درخواست من گزارش یا پیش نویس حوادث را نگه داشت؛ من جرات کرده و باور نمودم که اگر پس از این نشر شود، قابل توجه خواهد بود. گفته شد که او در مسیر بخارا بسوی دوستانش در آن کشور رفته و وقتی ما از آن شهر میگذشتیم، با اقارب خود در هرات پیوسته باشد! نقشه بردار بومی، محمد علی بیچاره که با از دست دادن او هنوز رقت و دلسوزی دارم و بصورت عام مانند یک زایر رونده به مکه سفر میکرد، هیچ ارتباطی با ما ندارد. در توقف ما در میرآباد و در زیر آسمان لاجوردین و خاموشی شب، ناممکن بود بازتاب های را سرکوب کرد که باوردارم با طبیعت گوارای اقلیم و پیروزی های که ثمره تلاش های ما بود، افزایش یافته بود.

خرابه های بیکنند

ما غافل نبودیم تا جستجوی خود برای آثار باستانی را به مناطق همجوار گسترش دهیم و به اندازه کافی خوش شانس بودیم که خود را در خرابه های بیکنند یافتیم که یکی از باستانی ترین شهرهای ترکستان بوده است. این شهر حدود 20 میل از بخارا فاصله داشته و معلوم میشود که زمانی بواسطه یک کاریز بزرگ آبیاری میشده که حالا میتوان بقایای آنرا ردیابی کرد. دریک نسخه خطی تاریخی کشور (بنام نرشخی) که من در بخارا خریداری کردم (این اثر را به کمیته ترجمه آثار شرقی لندن داده ام)، بیکنند شهری است که نسبت به آن پایتخت کهن تر بوده و از یکهزار "رباط" یا خوشه روستاها تشکیل شده است. همچنان گفته میشود، بازرگانیانی زیادی داشته که با چین و بحر (دریا) تجارت داشته اند؛ با وجودیکه کاربرد واژه "دریا" را میتوان اکسوس هم دانست. گفته میشود، در زمان های بعدی یا حدود 240 هجری قمری، وقتی یک بومی بخارا به بغداد میرود، خود را یکی از باشندگان بیکنند معرفی میکند. این تاریخ ادامه داده و آنرا بحیث عمده ترین شهر نشان میدهد که تا اندازه زیادی از کافران کشورهای شمالی رنج برده که در موسم سرما بالای آن تاخت و تاز کرده بودند. در ادامه می گوید که ارسلان خان یک قصر در آن می سازد و کاریزهای آنرا بهبود میکند؛ در جریان آن وضعی پیش میآید که مشابه گذرگاه هانیبال آلپ ها است. قرار معلوم بیکنند در بالای یک پشته ساخته شده و پیاده سازی هنرمندانه آن سخت بوده است. لذا آنها آنرا با سرکه و مسکه تر ساختند تا اینکه به استقامت رسیده و یک فرسخ را از طریق آن سوراخ می کنند، یک فاصله حدود 3.5 میل انگلیسی. شهر مدرن بیکنند بدون سکنه بوده و دیوارهای بعضی تعمیرات آن یگانه بقایای گسترده قدیمی بودن آنست. چون هرچیزی قبل از هجری برای مسلمانان یک افسانه است، ما باید به آثار و زبان های دیگر برای تاریخ بیکنند ببینیم که مهد افراسیاب و شاهان باستانی ترکستان بوده است. من در پیدا کردن هرگونه آثار باستانی آن ناکام مانده و نه میتوانستیم در امنیت جستجو کنیم.

مارش الکساندر

ما شاید با هیچگونه نتیجه قناعت بخش در رابطه به بیکند نرسیده و شاید در روشن سازی بعضی از فقرات مورخین الکساندر موفق نبوده ایم؛ اما یکتعداد حقایق در رابطه به دریای بخارا یا کوهیک وجود دارد که مستحق یاد آوری است. این همیشه توسط یونانیان زیر نام پولیتیمیتس ذکر شده و توسط ارین تشریح شده: "باوجودیکه یک جریان کامل را انتقال میدهد، از نظر ناپیدا شده و جریان خود را در ریگ پنهان می کند". کورتیوس برای ما میگوید، از طرف دیگر "این به یک غار سرازیر میشود، سیلاب نهانی سریع با صدای که نشان دهنده مسیر آن است". پایان این دریا طوریکه در نقشه های ما داده شده، با واقعیت تطابق ندارد، زیرا در آن نشان داده شده که در اکسوس میریزد؛ درحالیکه واقعا آب خود را در یک جهیل ذخیره می کند که قبلا گزارش داده شد (من حالا دریافتم که بصورت درست در نقشه های روسی نشان داده شده است). در بخش اعظم سال مقدار آب آنقدر کم است که بتواند عبور آنرا مهیا سازد و خود را در ریگ ها از دست میدهد. لذا من در اینجا متن ارین را تصدیق می کنم که توضیح میدهد در ریگ ضایع میشود؛ درحالیکه از طرف دیگر ما هیچگونه تناقضی با کورتیوس نداریم که میگوید آب آن در یک غار یا جهیل میرود: "دنگیز" مودرن که حدود 25 میل طول دارد. روستای که ما در آن مقیم بودیم، در بالای زمین باستانی قرار دارد، چون ما میدانیم وقتی قطعات الکساندر توسط سپتامان ها قطع میشود، او را تا جایی دنبال میکند که پولیتیمیتس خود را در ریگ های دشت یا صحنه آن فاجعه ضایع میسازد. لازم است که هر مجمع باستانی کوفتگی توقف دراز ما در این دهکده کوچک را برطرف سازد. فقره دیگر کورتیوس و دارای طبع شگرف مستحق ذکر خاص است، چون من با یکی از واردات مشابه در یک نسخه خطی پارسی، به توصیف بخارا برخوردیم که در آن کشور بدست آوردم. وقتی الکساندر به ناحیه بزاریا مارش میکند که فرض میشود یا بخارای فعلی باشد و یا در آن جهت قرار داشته باشد، جمله زیر وجود دارد: "از شکوه و جلال وحشیانه و غالبی که در این بخش ها وجود داشت، هیچ علامه قوی دیگری بجز از جنگلات وسیع وجود ندارد که در آن انواع بزرگترین حیوانات غیر اهلی خفه میشوند. یک جنگل فراخ که در آن چشمه های متعدد و پدیدار به منظره، زندگی و خوشی میبخشند، شامل یک دیوار و برجهای برای پذیرش شکاری ها می باشد. گفته میشود که یک پارک بدون مزاحمت برای چهار نسل باقی ماند. الکساندر که با تمام ارتش خود وارد آن شد، فرمان داد که حیوانات آن باید از لانه های شان خیزانده شوند". این همان گردشی است که در آن الکساندر با شیر مقابل میشود؛ اما شاه جنگل حالا در ماورالنهر وجود ندارد. فقره پارسی که من اشاره کردم، میگوید:

"این گزارش شمس آباد است که در اینجا توسط شاه شمس الدین ساخته شده است. او یک ساحة کشور به اندازه نیم فرسنگ را خریداری کرد و آنرا با چمن ها، باغستان ها و تعمیرات با شکوه و جلال آماده ساخت؛ او کانال ها و کاریز ها کند و یک مجموعه بزرگ پول را به مصرف رسانید؛ او محل را شمس آباد نامید. او علاوه بر آن، یک شکارگاه یا محفظه برای حیوانات ساخت که توسط دیوار های احاطه میشد که یک میل وسعت داشت؛ او کبوتران و انواع پرندگان و همچنان تمام حیوانات اهلی را در این شکارگاه جای داد؛ همچنان حیوانات وحشی مانند گرگ، روباه، خوک، آهو، نیلغای و غیره را معرفی کرد: حیواناتی را که اهلی بودند از حیوانات وحشی جدا کرد؛ آخری را با دیوار های بلند احاطه کرد تا آنها فرار نکنند. وقتی شاه شمس الدین وفات کرد، برادر او بنام خضرخان جانشین او شد؛ او به تعمیرات شمس آباد افزوده و تعداد حیوانات در شکارگاه را افزایش داد که برادرش اعمار کرده بود". اثری که این استخراج از آن گرفته شده، برای ما معلومات شگفت انگیزی به ارتباط شرایط اولی کشور بخارا ارائه میکند: که آنرا بصورت صریح سغد نامیده که زمانی یک بیشه شکار بوده است. در سرگرمیهای شمس الدین، مدتها پس از عصر یونانیان، ما هنوز هم یک لذت یا رغبتی برای "شکوه و جلال وحشیانه" کشف می کنیم که مورد توجه مورخان الکساندر بوده است.

جواب خان اورگنج

ما در نیمه شب تاریخ 10 اگست، وقتی تقریباً از بازگشت قاصد مان به قرارگاه اورگنج نا امید شده بودیم، با فریاد "الله اکبر" توسط 5 یا 6 ترکمن از خواب بیدار شدیم. آنها هموطن خود را با معلومات مسرت بخش همراهی میکردند که رئیس اورگنج با پیشروی کاروان ما هیچگونه ممانعتی ایجاد نمیکند. یک پارچه کاغذ چنل از یوزباشی حاوی معلوماتی بود که من در باره اصلیت آن هیچ سوالی نداشتم.

عادت ازبیک ها

فریاد جدی که ما را در شب بیدار ساخت، هشدار ما را تحریک میکرد؛ اما حالا میدانیم که این چیز دیگری بجز از برکت (دعای خیری) نبود که تمام ازبیک ها و ترکمن ها همواره به هر کسی میدهند که به آنها تقرب میکنند. این موضوع در سایر کشورهای اسلامی محدود به مراسم مرگ اقارب است؛ اما در ترکستان، مذهب با هر امر زندگی مخلوط شده است. اگر یک شخص شما را ملاقات کند، با "فاتحه" یا آیه آغازین قرآن شروع می کند که با یک "الله!" کوتاه شده و با شوردادن (لمس کردن) ریش همراه میباشد؛ اگر شما سفر کنید، تمام دوستان شما آمده و به شما "فاتحه" میدهند؛ اگر شما سوگند بگیرید، تمام اعضای حاضر می گویند، "فاتحه"؛ اگر شما یک آشنا را ملاقات کنید، می گوئید، "فاتحه"؛ چنین مردم خوب هرگز یک غذا را بدون آن ختم نمی کنند. به اینترتیب باید ازبیک ها را مذهبی ترین مردم روی زمین فرض کرد، آنها این متن مقدس را در موارد بسیار بی اهمیت نیز فرو نمیگذارند. ما با ترکمن و دوستان او نشسته، اخبار ارتش اورگنج را شنیده و دورنمای عبور امن خویش از بین ایشان را بحث کردیم. ما قاصد را با چای و قلیان رفع خستگی دادیم که من با جدیت تمام درخواست کردم، زیرا هیچ شخص در ترکستان نباید بیش از یک پف از عین چلم بگیرد که فوراً آنرا به همسایه خود پیش کرده و از طریق تمام مجلس دوران کند. ما در جلسه کوچک خود فیصله کردیم که ترکمن بهتر است به بخارا رفته و این نوید را به بازرگانان کاروان بدهد. او یک گزارش ترسناک در باره دشت جنوب اکسوس ارایه کرد و آن عبارت از مشکلات بزرگ دریافت راه بود که حالا با توده های ریگی پوشانیده شده که باد آورده است. ضرور نیست من ماجراهای او را شرح دهم، چون خود ما باید داخل آن منطقه نا میمون شویم. لذا ما مشوره او را پذیرفته و دو شتر اضافی استخدام کردیم که حامل 6 مشک آب باشد، ذخیره کاملاً ضروری قبل از اینکه اکسوس را ترک کنیم.

آمادگی سفر

توقف ما تا نیمه اگست طول کشیده و من علاقه زیاد نداشتم داخل مسایل دیگر شوم، من باید در اینجا بعضی گزارشات این منطقه پوست (مشک) گوسفند را بدهم که تامین کننده تمام تاتار، چین، پارس و ترکیه است. کاروان بزودی یکبار دیگر در بخش ما جمع گردید؛ در صبح 16 اگست، حدود 80 شتر آماده سفر بطرف اکسوس شد که تمام آنها با پوست های گرانبهای ناحیه کوچک قره قل بار شده بود، جائیکه ما حدود یکماه گذرانیدیم، در بین ترکمن ها و چوپانانی که در باره هیچ چیز دیگری بجز از پشم و بازار صحبت نمی کردند.

اخذ نامه از هند

دربین کسانی که از بخارا آمدند، من با دریافت یک جعبه کوچک به آدرس خودم کاملاً متعجب و خوشحال گردیدم که محتوای آن متشکل از سه روزنامه و نامه نهایت صمیمانه از دوست من ایم. الارد در لاهور بود. جعبه سه ماه در راه بوده و برای ما خوشی بی نهایت آورد، آنهم پس از بی خبری کامل و طولانی از آنچه در جهان گذشته بود. ما پس از عبور از اندوس در نیمه مارچ هیچ روزنامه ندیده و برای یک بیگانه که آنرا برایمان آورد، مدیون بودیم. در یکی از روزنامه ها یک فقره طولانی در رابطه به آقای مورکرافت بد بخت بود که قبل از ما در این کشورها سفر کرده بود. ما از آن آموختیم که جهان برای معلومات در این سرزمینی که ما حالا در آن سفر می کنیم، فوق العاده دلچسب بوده و مجمع جغرافیائی لندن تصمیم گرفته که کاغذ های مسافر ما را با نشر آن بخشی که آنها هم اکنون چاپ نموده بودند (تحت ریاست یک نام عالی: ایم. الفنستون) از فراموشی برهاند.

بازتاب ها

با این اوضاع و احوال، قبل از ما و حتی در عدم موجودیت هرگونه ارتباطات از هموطنان خودمان، یک بازتاب مسرت آور داشتیم که نباید در آواره گی های خویش فراموش شویم. با آنهم ناممکن بود خود را از یادبود سرنوشت آن مسافر بیچاره برهانیم که در جای قدم های او مدت طولانی گام زدیم و تصور کردیم که او باز هم بصورت کامل در مقابل ما زنده ایستاده است و هم از آن جایی که متوقع بودیم.

پایان